

شاملو
در شط جاری تاریخ

اشرف دهقانی

شهریور ۷۹

پنجشنبه ششم تیرماه ده ها هزار نفر از مردم تهران به احترام شاعر آزاده خود شاملو، به خیابان آمدند تا در تشییع پیکر بی جان او شرکت کنند. اما شاملو نمرده بود. مرده ای در کار نبود. شاعر خلق خود با این جمعیت بزرگ که اکثر آنان را جوانان تشکیل می دادند به حرکت در آمده و همراه بود. با آنها سرود عشق، سرود آزادی، سرود رزم، سرود کینه و خشم، سرود حماسه، سرود انتقام، سرود چشم اندازها و آرمان های بزرگ و زیبا را می خواند. (۱) شاملو در زمزمه ها، شعارها و آوازهای مشایعت کنندگانش جاری بود.

این ها و بسیار و بسیاری دیگر در سراسر ایران و در خارج از مرزها که نام و یاد شاملو را با شنیدن خبر درگذشت وی عزیز شمرده و زنده بودن شاعر را در تن و جان خویش فریاد زدند، چه کسانی بودند؟! ابلهان کج اندیشی که نخوتشان مانع از درک چرائی چنین بزرگداشتی از یک شاعر است، طرفداران شاملو را صرفاً مشتکی قشر علاقمند به ادب و هنر محض قلمداد می کنند آنهم به سبکی که خود از عبارت "ادب و هنر" می فهمند یعنی مقداری عبارات و کلمات بی محتوا که بطور قشنگ در کنار هم چیده شده اند و از اینرو بکار تفنن شاگرد مدرسه ها می آید. "ادب و هنر" بزعم آنان چیزی جدا از زندگی توده ها و جریان زنده تاریخ است. اما در واقع بزرگ دارندگان نام و یاد شاملو به یک جریان اجتماعی بزرگ تعلق داشته و دارند. جریانی برخاسته از دل همه اقشار و طبقاتی که بر زمینه شرایط مادی زندگیشان نمی توانند با سلطه اقتصادی - اجتماعی موجود و با حاکمیت سیاسی ناشی از آن سلطه سر آشتی داشته باشند. جریان اجتماعی که با استبداد و استثمار و ظلم و ستم طبقه حاکم می جنگند و مبارزه اشان در خدمت تحقق دنیای آزاد انسانی است - حتی اگر ندانند و یا بنابه خواستگاه طبقاتیشان نخواهند بدانند که چنان دنیائی تنها با از بین رفتن طبقات و در یک جامعه کمونیستی قابل تحقق است (در "دنیای زیبای کمونیستی"). آری جریان اجتماعی که حتی دشمنان بنام و بی نام شاملو را نیز - برای اینکه از غافلگی عقب نمانده و امکان بهره برداری از اعتبار شاملو را داشته باشند - بهمراهی با خود مجبور نموده است. این جریان اجتماعی از کسانی تشکیل شده است که در ظلمت تاریک شبهای طولانی دیکتاتوری های حاکم همراه شاملو گریسته اند، به خشم آمده اند، فریاد کشیده اند، پیا خاسته

اند، مشت گره کرده اند، جنگیده اند، به هیجان آمده اند، شاد شده اند و ... و بیان بسیار از آنچه در درونشان گذشته است را در شعر شاملو آنهم با زیباترین آرایش کلام یافته اند و برآستی مگر رسالت هنر مردمی و هنرمند خلق در چیست؟ جز در آنچه‌ی که شاملو بیانگر آنست!؟

نگرش به شاملو البته آنطور که بعضی شتابزده پس از مرگش عنوان نمودند نمی تواند نگرش به یک کمونیست بزرگی باشد که "همواره در کنار زحمتکشان و کارگران بود" و گویا "در همه جا، در همه آثارش و در همه رفتارش نقش ستمدیدگان زمانه اش را بجا گذاشته است". چنین تعارف هائی هرگز معرف واقعیت شاملو و مقام والای او در عرصه هنر و ادبیات مردمی ایران که جایگاه اصلی اوست، نمی باشد. هر چند که درون مایه بسیاری از شعرهای شاملو از اندیشه های کمونیستی تاثیر گرفته است. هر چند که در شعرهای او عشق به دنیای آزاد انسانی زبانه می کشد و انسان دوستیش انسان دوستی کمونیستی است، طبقاتی است و نه هومانستی صرف. هر چند که تلاش های بی دریغ ادبی و هنری او چنان است که کارگران و زحمتکشان و ستمدیدگان را در مبارزه بر علیه دشمنانشان یاری می دهد. شاملو سالهای بسیاری از عمرش را در مبارزه با نظام حاکم سپری کرد. هرگز در مقابل قدرت سر خم نکرد. با رژیم های دیکتاتور ساخت و با کاسه لیسان و بادمجان دور قاب چین ها و با فریبکاران و سازشکاران هم آواز نشد. او استعداد و توانائی های ستایش برانگیزش (که همواره در پر صلابت تر کردن و تقویت آنها می کوشید) را در جهت ویرانی دنیای "عدالت" زور و زر پرستان و آفرینش دنیای "عشق" بکار گرفت. (۲) هم از اینرو قادر شد در حوزه هنر و ادبیات به مردم ایران در مبارزه بر علیه نظم موجود خدمات ارزنده ای بنماید.

تا آنجا که به شعر های شاملو بر می گردد، واقعیت اینست که فهم آنها در مواردی در برخورد اول چندان آسان نیست. اگرچه امروز قطعاتی از اشعار و عبارات خاص شاملو را مردم در سطح وسیعی تکرار می کنند و این ها بطور روز افزون وارد زبان مردم شده و می شوند - اما اساس مطلب در مورد اشعار شاملو چیز دیگریست. شعر شاملو همچون سمفونی زیبایی است که تنها پس از آنکه گوشمان با هارمونی آهنگ های روح انگیزش آشنا شود، زیبایی آن درک شده و تأثیر گذار می شود. در شعرهای شاملو برآستی نغمه های موسیقی جاری است. زیبا و روان. اینها را باید شناخت تا عظمت آنها را درک کرد. اما شعر شاملو نمی توانست اینچنین زیبا جلوه کند اگر جلوه گر حقایقی نبود. بقولی "زیبائی حقیقت است و حقیقت زیبایی". رمز موفقیت شاملو شاعر که بمثابه یک هنرمند توانسته است به درون ما راه یابد، آنرا بکاود. از دردها و غم ها و شادیها و خلاصه از همه انفعالات ما آنهم در طی چند دهه سخن گوید. (و با شفاف ترین وجهی سخن گوید که ما خود قادر به بیانش نیستیم) در همین است که او از حقایق سخن می گوید و حقیقت را در شعر خود جاری ساخته است. شاملو مثل هر انسان دیگری در زمان و مکان معینی زیسته است. او پیغمبری نیست که یکباره وحی ای از آسمان بر او نازل شود و او آن وحی را به شعر بسراید و تحویل خلق الله دهد. شاملو محصول جامعه خویش است.

او از جامعه خود تأثیر گرفته و بر آن تأثیر گذاشته است و اتفاقاً این تأثیر پذیری و اثر گذاری در شاملو بمثابه یک هنرمند اصیل و دارای روحی بسیار حساس خیلی فراتر از یک انسان معمولی است. در اشعار او این واقعیات جامعه دربند ایران با همه زیبایی ها و زشتی

هایش هستند که انعکاس و بازتاب یافته اند: سرکوب های خونین و جنایاتی که دو رژیم وابسته به امپریالیسم (رژیم شاه و رژیم جمهوری اسلامی) در جامعه ما بوجود آورده اند، اختناق، ترس، وحشت، ضعف و خیانت، تسلیم و سازش، یاس و ناامیدی، فریب ... فریاد انسان های آزاده در دل سیاه شب، مبارزه، شوریدگی، به خاک و خون افتادن ها و برخاستن ها و... بالاخره تاریخی از آنچه بر ما گذشته است. آری شعرهای شاملو حقایقی از سرگذشت چند نسل از مردم به غل و زنجیر کشیده ایران را تصویر می کنند. حقایقی که هربار آتش به جان شاعر زده اند. غمناکش ساخته اند، به خروشش در آورده اند و آنگاه با ارتعاش اعماق وجودش نغمه های شعر او را باعث شده اند. از همین روست که شعرهای شاملو را بدون شناخت از واقعیت های تاریخی دوره ای که وی در آن زیسته است نه می توان درک کرد و نه این شعرها اساساً از شط جریان تاریخی که به سرود در آمده اند، انفکاک پذیرند. در شعر شاملو نبض تاریخ است که می تپد.

از مجموعه شعرهایش در "آهن ها و احساس" که هنوز به چاپ نرسیده توسط فرمانداری نظامی وقت (۱۳۳۳) توقیف شد بگذریم، مجموعه شعرهای "هوای تازه" و "باغ آینه" آئینه شفافی از رویدادها و فضای اجتماعی سالهای پس از کودتای نظامی امریکائی - انگلیسی (۳) ۲۸ مرداد سال ۳۲ را بدست می دهند. کودتائی که با به خاک و خون کشیدن مبارزات آزادی طلبانه و ضد امپریالیستی توده ها باعث سقوط مصدق، نخست وزیر محبوب مردم شد و شاه را مجدداً بر تخت سلطنت نشاند. در این سالها چاقو کشان (شعبان بی مخ ها) (۴) به همراه یونیفورم پوشان مزدور اسلحه بدست به توده هائی که برای رهائی از قید استعمار کهن انگلیس و هر استعمارگر و امپریالیست دیگر بپاخاسته بودند، یورش می برند. پیر و جوان، زن و مرد و کودک، کمونیست و غیر کمونیست همه از دم تیغ تبهکاران می گذرند. سرب گلوله های انگلیسی و امریکائی قلب عاشقان استقلال و آزادی ایران را می درد و خون کارگر و زحمتکش و خون پرچم سرخ بدستان بر زمین می ریزد، دریائی از خون پدید می آید. دریائی به وسعت سراسر خاک ایران. جنگی است خونین و نابرابر. جنگ امپریالیست ها و مزدورانشان با مردم غیر مجهز و بی سلاح. در این سالهاست که شاملو همراه دیگر بازماندگان این جنگ نابرابر در هر کوی و برزن دلمه های خون را بر سنگفرش کوچه ها می بیند. خون مبارزین را، خون بشارت دهندگان آزادی را. او در ضمن قساوت قصابانی را شاهد است که دسته دسته از کمونیست ها و مبارزین دیگر را به جوخه اعدام می سپارند. یاران ناشناخته اش را می بیند

که
"چون اختران سوخته

چندان به خاک تیره فرو (می ریزند) (۵) سرد

که گفتی

دیگر

زمین

همیشه شبی بی ستاره ماند.

اما شاملو به تجربه نیروهای مبارز و آگاه مسلح است. پس "فانوس برگرفته و به معبر" در می آید و با لبان "شرر افشان" بانگ برمی آورد:
آهای!

از پشت شیشه ها به خیابان نظر کنید!
خون را به سنگفرش ببینید!...
این خون صبحگاه است گوئی به سنگفرش
کاینگونه می تپد دل خورشید
در قطره های آن ...!

شاملو، بامداد شاعر می داند که این خون ها بر زمین نخواهند ماند. می داند که این خون ها در دل مردم و فرزندان آنها کینه پرورش خواهند داد. کینه طبقاتی، کینه ستمکشان به ستمگران، کینه پیشبرندگان تاریخ نسبت به نیروهای مرتجعی که سد راه تکامل آندند. او پیشتر با "دختران دشت" دختران ترکمن صحرا، "دختران امید تنگ در دشت بی کران" سخن گفته و از آنها پرسیده بود که:

"از زخم قلب آبایی (۶)

در سینه کدام شما خون چکیده است"

شاعر سراغ همان خونی را گرفته بود که دل خورشید در آن می تپد و با اطمینان خواسته بود به او بگویند:

"بین شما کدام

– بگوئید

بین شما کدام

صیقل می دهید

سلاح آبایی را

برای روز انتقام؟"

آری دل خورشید در قطره قطره آن خون ها می تپد و شاعر با "چندین هزار چشمه خورشید" از یقین در دل می دانست که این خون ها بارور خواهند شد و توفانی در خواهد گرفت. بسیار سترگ که می تواند کرکسان را از گلستان شاداب توده ها فراری دهد و "شام مرگزی" را به "طلیعه آفتاب" بدل سازد.

سالهای ۳۰ و اوایل این سالهاست. علیرغم همه جنایات و خون ریزی های دشمن، اندیشه مقاومت و مبارزه جوئی در توده ها قوی است. هنوز ساواک، "سازمان اطلاعات و امنیت کشور" تشکیل نشده است ولی در زندان ها بحد کافی شکنجه گر وجود دارد. مبارزین چه با عنوان کمونیست و چه غیر کمونیست برای لو دادن همزمان خود به صلابه کشیده می شوند. هر تشکل و سازمان مبارزاتی توده ها باید در هم شکسته شود. این منطق جلادان است و برای رسیدن به این منظور از هیچ جنایت و رذالتی فروگذاری نمی کنند. خبر کشیدن ناخن های دست و پای استقامت کنندگان، استعمال بطری و ده ها نوع کثیف دیگر از شکنجه های پاسداران دستگاه رژیم شاهنشاهی کودتا به بیرون از زندان می رسد و در میان مردم پخش می شود. رعب و وحشت چتر سیاهی بر فراز جامعه می گستراند. روزها سیاه و تاریکند. در دل این سیاهی ها اما "وارطان"ها می درخشند. "وارطان" هائی که چراغ روشن آرمان رهایی انسان، زندگیشان را در نور خویش غرقه ساخته؛ آرمان رهایی انسان از قید هرگونه استثمار و ظلم و جهل و نادانی. وارطان ها در زندان های شاه و در آن "ظلام" همچون خورشید می

درخشند و رازی را برای شکنجه گران خود افشاء نمی کنند. سخن نمی گویند. در خون می نشینند و عطر بنفشه از استقامت سرفرازانه خود در فضا می پراکنند، گل می دهند، "مژده" می دهند، زمستان می شکنند و شاعر همه اینها را می بیند و در شعر خود تصویر می کند. (۷)

پلیس و ارتش شاهنشاهی همچنان به "تیغ کینه" مردم را سلاخی می کنند و زمین همچنان "به خون رفیقان" شاعر، "خضاب" می گیرد. در میان بازماندگان هنوز بسیاریند آنها که به فردا می اندیشند. مبارزه در نهان ادامه دارد ولی سالها، سالهای پس از یک شکست است. شکستی تلخ و بزرگ. میان خورشید و سیاهی، میان نور و ظلمت جدال بزرگی در جریان است. در مقابل رهروان راستین آزادی که "آهنگ پر صلابت تپش قلب خورشید" را "روشن تر"، "پر خشم تر" و "پر ضربه تر" می شنوند، (۸) پاهای زخمی هم هستند که راه را تا به آخر نمی پیمایند. خبر از "سال روزهای دراز و استقامت های کم" است.

"سال بد

سال باد سال اشک

سال شک" (۹).

سالی که رهبران حزب توده اعضای صدیق حزب را در دست جلادان رژیم شاهنشاهی رها می کنند و خود راه فرار در پیش می گیرند. (۱۰) سال خیانت.

"سال پست

سال درد

سال عزا"

سالی که تعفن خیانت رهبران حزب توده فضای کشور را می آلود.

در این سال نوشتن توبه نامه در زندان به درگاه "اعلیحضرت همایونی" بدستور "حزب" آغاز می شود و "غرور گدائی" می کند. روحیه مقاومت درهم می شکنند و شکست در زندان ها سرمستی لاشه خواران نظام کودتا را تکمیل می کند. طعنه ها، نیشخندها و ریشخندهای زر و زور پرستان و ابلهان در همه جا شنیده می شود: آزادی و برابری!! حزب چغندر و تربچه! حکومت ملی! نفت ملی! چقدر زیبا! ها ها... مصدق زیر پتو!! کجا رفتند، چی شدند!!؟! ... و بدینسان سرافکنندگی و یأس و دلمردگی جا باز می کنند. در نبرد شب و خورشید، ظلمت دست پیش را دارد و تفاله های زنده با زندگی های شرمناکین خود برآند تا خاطره زندگان به خاک خفته را به خاکستر مبدل سازند. خروش شاعر بلند است او از درون های خشم آلود به شکوه لب می گشاید:

"گر بدینسان زیست باید پست

من چه بی شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوائی نیاویزم

بر بلند کاج خشکِ کوچه بن بست" (۱۱)

اما سال بد، سال شک، تخم بی اعتمادی به هر حزب و سازمان را در دل توده ها می کارد و ناامیدی و بی اعتمادی نسبت به روشنفکر زیر ساخت دیوار بلندی می شود که ایندو را سالها از یکدیگر جدا نگه می دارد.

ارتجاع پا محکم می کند. هنوز مدت کوتاهی نیست که مبارزات مردم به رهبری مصدق به ملی شدن نفت ایران انجامیده که کمپانی های غارتگر امپریالیستی برای بردن سهمی از آن

هجوم می آورند. رژیم کودتا به میمنت بازیافتن مجدد تخت و تاج، ثروت ملی را در خوان یغما تقدیم آنان می کند. کمپانی های امریکایی، انگلیسی و هلندی و فرانسوی هریک سهمی را نصیب خود می سازند و سهم بزرگتر به کمپانی های اربابهای بزرگتر، امریکا و انگلیس می رسد. (۱۲)

برای توده ها و در میان آنها بویژه برای کارگران و زحمتکشان زندگی دشواری آغاز می شود، زندگی مملو از رنج و آکنده از اندوه. دوره های کار و بیکاری، دربدری، گرسنگی و غم های جانکاه مستولی می شوند ارتجاع مسلط "چراغ علم" را در هر کجا می کشد و به "نامه و دفتر" آتش می زند. (۱۳) کتاب سوزان راه می اندازد. اختناق دامن می گستراند. هیچکس را یاری اعتراض نیست. تعقیب و دستگیری و شکنجه مبارزین با شدت ادامه دارد. عباس شهریاری (۱۴) ده ها تن از جوانان روشن فکر و مبارز را دست بسته تحویل ساواک می دهد. ستمگران خدمت گذار منافع امپریالیست ها جامعه ای ساخته اند که زندگی انسان در آن پیشیزی ارزش ندارد و مزد گورکن از آزادی آدمی افزون تر است. (۱۵) فریادها در گلو می مانند و خفه می شوند. و بغض های کینه نترکیده باقی می مانند. سکوت قبرستان بر همه جا حکمفرما می شود و بر ویرانه های آنچه بجا مانده تنها قهقهه جغدانِ شوم کودتاچی است که بگوش می رسد. "هوا بس ناجوانمردانه سرد است" (۱۶) و چنان سرمای جان سوزی بر تن عابرین نشسته است که "سر در گریبان اند" و "سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت". دریای توده ها عقب نشسته و در شبی که دیرگاه با گلوی خونین خوانده است نیروهای روشن فکر و آگاه جامعه همچون شاخه ای از جنگل خلق از جنگلی که سیاهی آنرا فرا گرفته قد بر می افروزند با هزار تلاش و زحمت، تا انوار خورشید را باز یابند و با خود بدرون جنگل بکشانند.

"شب

با گلوی خونین

خوانده است

دیرگاه

دریا

نشسته سرد

یک شاخه

در سیاهی جنگل

به سوی نور

فریاد می کشد" (۱۷)

سالهای انتظار است، انتظار خیزش خلق:

"ما ظلمو نفله کردیم

آزادی را قبله کردیم

از وقتی خلق پا شد

زندگی مال ما شد" (۱۸)

و شاعر نوید دنیای آزاد انسانی را می دهد. دنیائی که مهربانی دست زیبایی را گرفته است. دنیائی که دیگر نیازی به قفل کردن درها نیست. چرا که معنی هر سخن دوست داشتن است و آهنگ هر حرف زندگی است. قفل افسانه ئی ست و قلب برای زندگی بس است. (۱۹) "آفق

روشن" تصویر زنده ای از رویای زندگانی است که به جاودانگی شب باور ندارند. آنها که می رزمند و با رزم خود "آن روز" را انتظار می کشند، حتی روزی که دیگر نباشند.

اواخر دهه چهارم و اوایل دهه پنجم چند اعتصاب جسورانه (اعتصابات کارگری و اعتصاب معلمین) و تظاهرات دانشجویی و سپس در سال ۴۲ تظاهرات بزرگی در پایتخت و چند شهر بزرگ مدت کوتاهی سیمای جامعه را تغییر می دهد. در این برهه باصطلاح پیشاهنگان با همان شعارهای کهنه با همان شیوه های مبارزاتی کهنه و با همان اشکال سازمانی کهنه در صدد پیشبرد مبارزات مردم بر می آیند. ولی دشمن که فقط زبان زور می فهمد خیلی زود همه این مبارزات را درهم می شکند. بدستور شاه و با فرماندهی تیمسارهای مزدور ارتش شاهنشاهی مردم در خیابان ها با مسلسل درو می شوند. حمام خون دیگری براه می افتد و از کشته پشته ساخته می شود. شکست. باز هم شکست. شکستی باز هم تلخ. "هیولای سنگین سرنیزه" دوباره همه جا را زیر سلطه خود می گیرد و اینبار هشیارانه تر و با برنامه تر. توده ها سرخورده و پراکنده و غیر متشکل می مانند و "چه باید کرد" پاسخی نمی یابد.

دهه پنجم داغ هجوم همه جانبه امپریالیسم به مردم ایران را با خود دارد. هدف تغییر ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران در جهتی است که نفوذ و گسترش هر چه بیشتر سرمایه را باعث شود. پس شاه "انقلاب" می کند، انقلابی به سفیدی و سردی برف. و "حیله سپید" (۲۰) چتری از فریب و ریا بر آسمان کشور می گستراند. حال هر روزه و هر روزه پرواز بادکنک های تبلیغاتی را در هوا می بینی که با باد "لوايح شش گانه" و سپس دوازده گانه و غیره پر شده اند. لایحه تقسیم اراضی بین دهقانان، سهم کردن کارگران در سود کارخانجات. لایحه سپاه دانش، سپاه بهداشت و ... بلی ایران دیگر بهشتی برین شده است. اینرا باید باور کنی، یا تظاهر کنی که باور می کنی والا جزای مرگ در انتظار توست. "شخص اول مملکت" که "یک تنه" (!!)) به انقلاب برخاست حالا بتی شده است که همگان باید ستایشش کنند. او اکنون "خدایگان شاهنشاه آریامهر" لقب گرفته است. اعتراضی است؟ نه، هیچ اعتراضی نیست. خروشی نیست و فریادی هم: "دریا نشسته سرد". دیکتاتوری با قدرت حکومت می کند. در این بساط تنها مسخ شدگانند که پای می کوبند و در رقصی که با جهت باد تنظیم شده است آنقدر می چرخند که خود را فراموش و گم می کنند. هم آنهایند که در حالیکه "شب از نیمه نیز، برنگدشته است" از "صبح" سخن می گویند.

"صبح نابجای" را "هر گاو کند چاله دهانی" (۲۱) ثنا می گوید هنگامیکه "نیروی کار ارزان"، - بهره کشی وحشتناک از گرده کارگران - متاع تبلیغاتی است برای جلب هرچه بیشتر سرمایه گذاریهای خارجی، هنگامیکه بانکها به چاپیدن دهقانان مشغولند و رعب و خفقان شمشیر عریانی است ایستاده بر در هر خانه ای. هنگامیکه شاعر نیز:

شکسته و

دل بسته

است و "لب بسته در دره های سکوت" سرگردان.

او که در میان جارو جنجال های تو خالی و هیاهوهای فریب آلود دست و پا می زند درد در رگانش، حسرت در استخوانش، چیزی نظیر آتش در جاننش می پیچید و وجودش تنهاست همه

که بتواند بر شانه های خود بنشانند این خلق بی شمار را، گرد حباب خاک بگرداند تا با دو چشم خویش ببینند که خورشیدشان کجاست، تا باورش کنند (۲۲) تحفه برجسته انقلاب سفید شاهانه، رعب و وحشت هرچه شدیدتر، حتی بدرون چهار دیواری خانه ها راه یافته است: "دیوار موش دارد. موش گوش دارد" عبارتی است که به شعار عموم تبدیل شده است. یعنی حتی جرأت سخن گفتن بر علیه ستمکاران در درون خانه هم نیست. (۲۳) وحشت از ساواک و خبرچینان که حتی چون موش در دیوار خانه ها نیز می توانند کمین کنند، مردم را حتی از اندیشیدن و گفتگو در مورد چگونگی رهایی از شرایط زندگی فلاکت بار خود نیز باز می دارد. (۲۴) کسی را با سیاست کاری هست؟ در سکوت قبرستان، تنها قهقهه شوم در طنین پاسخگوست:

نه، سیاست گریزی نشان "افتخار" ملت ایران (!) گشته است.

"پشت درهای فرو بسته

شب از دشمنه و دشمن پُر

به کج اندیشی

خاموش

نشسته است.

بام ها

زیر فشار شب

کج،

کوچه

از آمد و رفتِ شب بدو چشم سمج

خسته است.

چه بگویم؟

سخنی نیست.

در همه خلوت این شهر، آوا

جز ز موشی که دراند کفنی

نیست. (۲۵)

یأس و دلمردگی بال می گیرد و بر گستره شب به پرواز در می آید. دشمن، قدر قدرت جلوه

می کند و در حالیکه "چرا باید مبارزه کرد" جواب صریح و روشنی دارد "با این دشمن نمی

توان در افتاد"، "نمی توان مبارزه کرد" سنگ یقین مردم می شود.

"یأس آنچنان تواناست

که بسترها و سنگ، زمزمه ئی بیش نیست."

و "... امید آنچنان توانا نیست

که پا بر سر یأس بتواند نهاد" (۲۶)

این زمان سخت ترین دوره ها برای شاعر است. از آنها که از روشن فکر به تاریک اندیش دگرذیسی کردند و مدح "بت" گفتند بگذریم، سرخوردگی و سرگردانی مشخصه زندگی بسیاری از روشنفکران و هنرمندان این دوره است. آنها که با نوشیدن جام های بی خیالی و با آغشته

کردن خود به انواع دودهای رقیق و غلیظ و پناه جوئی های دیگری از اینقبیل روزگار را برای خود قابل تحمل می سازند. در این دوره است که شاملو نیز از دست رفته به نظر می آید. عشق به توده ها در دل شاعر به انجماد کشیده می شود
"و دریغا بامداد

که چنین به حسرت

دره سبز را وانهاد و

به شهر باز آمد؛" (۲۷)

اما طبیعت زنده و زندگی جاری است. در دل آن شرایط دشوار، جوانه های شفافی در حال شکوفائی اند و لاله های سرخی که داغ عشق به انسانیت و کینه به دشمنان را توأمان در دل خود دارند فرا می رسند. حتی در حوزه کار ادبی و فرهنگی نو رسته گانی همچون بهروز دهقانی و صمد بهرنگی پا به جلو می گذارند که اتفاقاً بعدها برخی از تلاش های فرهنگی شاملو کار آنان در این حوزه را بیاد می آورد. (۲۸)

دهه پنجم (سالهای ۴۰) مشخصه بارز دیگری داراست: تجمع ساده نیروهای کمونیستی، تعمق در شرایط و پیدا کردن راه نوینی برای مبارزه. (۲۹) تلاش بهترین فرزندان کمونیست خلق به بار می نشیند و در آخرین سال این دهه (سال ۴۹) غرش مسلسل های رزمندگان چریک در سیاهکل بشارت آغاز فصل نوینی است در زندگی توده ها. ایران که در آن سالهای سیاه و وحشت زا برای اربابان شاه "جزیره ثبات و امنیت" تلقی می شد (۳۰) ناگهان به جزیره طوفانی تبدیل میشود که بنای کاخ ستمکاران را می لرزاند و امید را به دل زحمتکشان و رنجبران باز می گرداند. گلستان غم زده توده ها جانی تازه می گیرد. گلهای پژمرده شادابی خود را باز می یابند و شکوفه های نارس که از بردوت سرما شکفتن را فراموش می کردند به شکوفائی لبخند می زنند. در چنین فضائی است که شاملو، شاعر ما نیز جان تازه ای می گیرد. در آسمان غمزده توده ها او ستارگان درخشانی می بیند که نوید بامداد روشنی را می دهند و به یقین در می یابد آنچه آغاز گشته "راهش در آفتاب" است. (۳۱)

شاملو شاعر، شاخه ای ز جنگل خلق، بر می خیزد. آغاز جنبش چریکی میلاد خجسته ای برای او نیز هست. او شاعری است که

"با لبان مردم

لبخند می زند

درد و امید مردم را

با استخوان خویش

پیوند می زند."

و الگوی شعر او زندگی است. (۳۲) پس با شروع زندگی جدید توده ها زندگی او نیز مجدداً آغاز می شود:

"بگذار

بر زمین خود بایستم

بر خاکی از براده الماس و رعشه درد.

بگذار سرزمینم را
زیر پای خود احساس کنم.
و صدای رویش خود را بشنوم:
رپ رپه طبل های خون را
در چیتگر(*)
و نعره ببرهای عاشق را
در دیلمان (***) (۳۳)

شاملو، "غافلان هم ساز" و سایه سانان را خوب می شناسد. آنها را که "محتاط در مرزهای آفتاب"، در پناه سرد سایه ها می گذرند و سر به گریبان در می کشند تا "از دشنام کبود دار" ایمن بمانند (۳۴). "مردگانی در هیأت زندگان" را که غرش سلاح "کاشفان فروتن شوکران" خواب زمستانی شان را آشفته نمود. پس آنجا که اینان با کوته اندیشی و به ریا از قهرمان بازی و قهرمانانی سخن می گویند که گویا شیفته سلاح و عاشق شهادتند، شاملو می بیند و می شنود که "بر آسمان سرودی بلند می گذرد". او حرکت نوین و دورانساز را شاهد است. لذا به اعتراض بانگ برمی آورد که:

"این تاج نیست کز میان دو شیر برداری
بوسه بر کاکل خورشید است
که جانت را می طلبد
و خاکستر استخوانت
شیربهای آن است"
و اضافه می کند:

"تو می باید خامشی بگزینی
به جز دروغت دگر پیامی
نمی تواند بود

اما اگر مجال آن هست
که به آزادی
ناله ای کنی

فریادی در افکن
و جانت را به تمامی

پشتوانه پرتاب آن کن؛" (۳۵)

شعرهای شاملو در این دوره در حالیکه بیان شور و شوریدگی و دل بستگی شاعر به جنبش نوینی است که آغاز گشته تماما تأثیرات مثبت شگرفی را بازتاب می دهد که جریان مبارزه مسلحانه انقلابی در جامعه و در اعماق آن بجای گذاشت.

در مقابل چشمان ناباور توده ها و پرولتاریائی که چریکهای فدائی خلق پرچمدارش بودند، کسانی، قهرمانان فروتنی پنجه در پنجه "خدایگان" انداخته بودند. نسیم تندی وزیدن گرفته بود که دیگر جایی برای قدر قدرتی دشمن در ذهن ها باقی نمی گذاشت. این قهرمانان پیشاپیش

مرگ، این "دل به دریا افکنان" نیروئی جدا و بیگانه از مردم نبودند. آنها با حنجره های خونین خویش "درد مشترک" را فریاد می زدند. جمع کوچکی از جمع بزرگتر ستمدیدگان بودند که به خاطر منافع آنها و منافع او (پرولتاریا) با دشمنی برخوردار از زرادخانه های بزرگ درافتاده بودند. (۳۶) و حال این بعهد توده بود که می بایست با حمایت خود و خود، با پا در میدان گذاشتن، سرنوشت این نبرد را تعیین کند. آینده در دست توده ها، در دست ستمدیدگان بود.

با کلمات، هر چند زیبا، دیوار بلند بی اعتمادی توده نسبت به روشنفکر آنها در شرایط احساس ضعف مطلق در مقابل دشمن قدرتمند قابل شکست نبود. در اینجا عاشقی می بایست که "اعتراف را چنان به فریاد آید که وجودش همه بانگی گردد". (۳۷)

نگاه کن ...

چه فروتنانه بر آستانه تو به خاک می افتد

آن که در کمرگاه دریا

دست حلقه توانست کرد.

نگاه کن

چه بزرگوارانه در پای تو سر نهاد ...

نگاه کن! (۳۸)

"میشود مبارزه کرد" را تنها اینچنین امکان داشت به رنجبران، به کارگران و ستمدیدگان نوید داد.

مردی چنگ در آسمان افکند،

هنگامی که خورش فریاد و

دهانش بسته بود.

خنچی خونین

بر چهره ناباور-ابی! -

عاشقان

چنینند (۳۹)

آنان که "سرخ و لوند بر خار بوته خون می شکفند و راه را تا غایت نفرت میبرند" آنان که "به چرا مرگ خود آگاهانند". (۴۰) آنان که:

بر جنگل بی بهار می شکفند

به درختان بی ریشه میوه می آورند....

با حنجره های خونین می خوانند

و چون از پا در آمدند

درفشی بلند به کف دارند. (۴۱)

آری این درفش بلند و آن پیام های خونین تنها پس از ۸ سال، خیزش عظیم و شکوهمند توده ها و سیل بنیان فکن آنها را بدنبال آورد. توده ها به انقلاب برخاستند خون رزمندگان

مسلح (چریک فدائی و مجاهد) اکنون پتکی بود در دست کارگر و داسی در دست برزگر
(۴۲) شاملو درست گفته بود:

"بر آسمان سرودی بلند می گذرد

با دنباله طنینش،..." (۴۳)

بدینسان بود که شعرهای شاملو بار دیگر آئینه رخدادها و تحولات اجتماعی شد و شاملو
دیگر هرگز خاموشی نگرفت.

شاملو در رابطه با دوره بسیار سیاه زندگی تحت سلطه رژیم جمهوری اسلامی، رژیم سرپا ننگ
و جنایت و رذالتی که محصول یکی از محیلانه ترین شگردهای امپریالیسم در مقابله با
انقلاب مردم ایران می باشد، (۴۴) شعرهایی سروده است وصف ناپذیر. نغمه هائی که با ایجاز
هر چه تمامتر بازگو کننده واقعیت های ننگین، تلخ و تکان دهنده ای از فجایع رژیم جمهوری
اسلامی هستند. بازگو کننده نفرت بی پایان توده ها نسبت به حکام وقت و خشم آنان و
مقاومت آنان و ... و تعمق در آنچه گذشت و می گذرد. (۴۴) کشتارها و فجایع خونین رژیم
را در کوچه ها، خیابان ها، در دشت و کوه، در زندان ها، در همه جا بیاد آورید. به مسلخ
فرستاده شدن دسته دسته از جوانان و نوجوانان در جریان جنگ ارتجاعی ایران و عراق را در
نظر مجسم کنید و آنگاه شعر "جغ امروز از مادر نزاده ام" را بخوانید. بخصوص با تأکید روی
این قطعه:

"گاو آهن بر ما بستند

بر گرده مان نشستند

و گورستانی چندان بی مرز شیار کردند

که بازماندگان را

هنوز از چشم

خونابه روان است."

چه فجایعی! چه شرایط وحشتناک و طاقت فرسائی! احساس و اندیشه ای که در تن و جان
میلیون ها نفر از مردم ایران در همان سالهای اولیه حکومت خمینی ابلیس، تنوره می کشید
را در شعر "در این بن بست" سراغ بگیرید:

"دهانت را می بویند

مبادا که گفته باشی دوستت می دارم...

تبسم را بر لب ها جراحی می کنند

و ترانه را بر دهان

...

کباب قناری

بر آتش سوسن و یاس

....

ابلیس پیروزمست

سور عزای ما را بر سفره نشسته است."

در شعرهای این دوره شاملو ناکسانی را ببینید که به "طاعون" آری می گویند و "نان آلوده اش" را می پذیرند. و توده ای را می بیند که "زیر لب می خندد"، "دلش خنچ می زند و بر ریش جادوگر(خمینی و دیگر دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی) آب دهن پرتاب می کند". (۴۵ و ۴۶)

در شرایط سلطه حکومت مذهبی که دین، افیون توده ها بیش از هر وقت دیگر وسیله تحمیق مردم قرار گرفته است، شاملو در این دوره از سرایش شعرهایش با برجستگی هر چه بیشتری بعنوان یک ماتریالیست عرض اندام می کند. در این زمینه بخصوص شعر "زمین" او بسیار پربار و زیباست. آنجا که وی با آسمان می جنگد و ارادت و شیفتگی اش را به زمین بیان می کند...

زمانی شاملو در رابطه با "هیولای تعهد و مسئولیت" به کمونیست بزرگ، صمد بهرنگی نوشت: "ای کاش این هیولا هزار سر می داشت". حال همین را با دریغ باید در مورد خود شاملو گفت. شاملوها، شاعران زبردستی که قادرند واقعیت های اجتماعی را با بیانی که پاسخگوی نیازهای روحی ستمدیدگان جامعه ماست به تصویر بکشند و شعر آنان در دست مردم حربه معنوی است در مبارزه بر علیه دشمنانشان - حقیقتا نیاز جامعه ما می باشند. ایکاش ده ها شاملو می داشتیم. شاملوئی که همدست توده هاست، تا آن دم که توطئه می کند گسستن زنجیر را. (۴۷)

پاورقی ها:

۱. به تائید خبرگزاری های مختلف مشایعت کنندگان پیکر شاملو، شعرهای مختلف او را زمزمه می کردند. بخصوص شعر "هرگز از مرگ نهرا سیده ام" و "افق روشن" او را.
۲. آن افسونکار به تو می آموزد که عدالت از عشق والاتر است... دریغا که اگر عشق به کار می بود هرگز ستمی در وجود نمی آمد تا به عدالتی نابکارانه از آن دست نیازی پدید افتد. (مدایح بی صله، شعرزمین)
۳. اگر چه وزارت امور خارجه امریکا (برخلاف روال عادی کار خود) حتی پس از گذشت حدود ۵۰ سال، حاضر نشد اسناد مربوط به کودتای ۲۸ مرداد را منتشر سازد و اعلام نمود که همه این اسناد را منهدم می سازد. اما سازمان سیا (CIA) با رو کردن اسنادی که در اغلب نشریات معتبر جهان به چاپ رسید (از جمله در گاردین ۱۷ آوریل ۲۰۰۰) به نقش مستقیم امریکا و اینتلیجنت سرویس بریتانیا در ساقط کردن "نخست وزیر ملی ایران، مصدق که در سال ۱۹۵۳ به طور دمکراتیک از طرف مردم ایران انتخاب شده بود" اعتراف نمود.
۴. لات عربده کشی که با دلارهای امریکایی تطمیع شد و در راس روسپیان و لمپن ها در تهران به نفع رژیم کودتا و برعلیه مردم وارد میدان گردید.
۵. اصل شعر به این صورت است:

"یاران ناشناخته ام

چون اختران سوخته

چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد

که گفتی

دیگر

شبی بی ستاره ماند."

از شعر "بر سنگفرش" (باغ آینه)

۶. آبایی قهرمان شهیدی است در قصه های ترکمنی . به نقل از شعر "از زخم قلب آبایی" (هوای تازه)

۷. اشاره به شعر "نازلی سخن نگفت" . در شرایط اختناق بعد از کودتای ۲۸ مرداد شاملو اسم "نازلی" را بالاچاره به جای وارطان، مبارز صدیقی به کار برد که شکنجه های دشمن را به جان خرید و سخن نگفت.

۸. از شعر "بر سنگفرش"

۹. شعر "نگاه کن" (هوای تازه)

۱۰. حزب توده هرگز یک حزب کمونیست نبود. حتی در تئوری. (در همان بدو تاسیس ، این حزب پایبندی به اسلام را جزء اعتقادات اساسی خود خواند. اگر چه بعدها در اینجا و آنجا خود را به مارکسیسم . لنینیسم منتسب کرد. با اینحال این حزبی بود که کارگران و زحمتکشان ، روشنفکران ، زنان و محصلین بسیاری به امید دستیابی به خواسته های سیاسی و اقتصادی _ اجتماعی خود در آن متشکل شده بودند.

۱۱. شعر "بودن" (هوای تازه)

۱۲. هنوز سالی از کودتا نگذشته بود که کنسرسیومی مرکب از کمپانی های مختلف امپریالیستی برای غارت نفت ایران سررسید و قرارداد اسارت باری بین این کنسرسیوم و دولت (یا بطور رسمی : شرکت ملی نفت ایران) بسته شد و مجلس گوش به فرمان شاه نیز مهر تأیید بر این قرارداد زد. ۸۰ درصد سهام کنسرسیوم به کمپانی های امریکایی و انگلیسی تعلق داشت (هریک ۴۰ درصد سهم)، ۱۴ درصد سهام به کمپانی رویال داچ شل و ۶ درصد به یک کمپانی فرانسوی متعلق بود.

۱۳. شعر "نامه" (شکفتن درمه)

۱۴. عباس شهریاری (اسلامی) یکی از فعالین حزب توده بود که پس از مدتی فعالیت در خارج از کشور ، خائنانه در خدمت رژیم شاه قرارگرفت. او در سال ۴۲ ظاهراً جهت فراهم کردن زمینه فعالیت مجدد حزب توده ، به ایران برگشت و با کمک عده ای از فعالین حزب توده تشکیلات تهران این حزب را سازمان داد و از طریق این تشکیلات دست به فعالیت های جاسوسی گسترده زد. سالها معرفی پرشورترین و صادق ترین عناصر مبارز به ساواک و موجب دستگیری، شکنجه و زندانی شدن آنها، از جمله کارهای روتین عباس شهریاری بود. شرح سایر اعمال پلید او از حوصله این نوشته خارج است . همین قدر کافیهست که گفته شود او به خاطر گستردگی جنایتها و اعمال ننگینش برعلیه توده ها و فرزندان صدیق و مبارز آنها از طرف ساواک "مرد هزار چهره" لقب گرفته بود. باری "مرد هزار چهره" که تصور می کرد با سرکوب توده ها زندگی آسوده ای برای خود و هم کیشانش فراهم آورده است در آخرین روزهای سال ۵۳ با گلوله های خشم چریکهای فدایی خلق به سزای اعمال ننگینش رسید و اعدام انقلابی شد.

۱۵. شعر "هرگز از مرگ نهرا سیده ام"

۱۶. شعر "زمستان" از اخوان ثالث (م_ امید)

۱۷. شعر "طرح" (باغ آینه)

۱۸. شعر "پریا" (هوای تازه)

۱۹. شعر "آفق روشن" (هوای تازه)

۲۰. عبارتی از یک شعر انقلابی که در سال ۵۰ در زندان به روی آهنگ یک شعر ارتجاعی گذاشته شد. این کار از طرف انقلابیون زندان برای مقابله با سرودی انجام گرفت که در مدح انقلاب سفید شاه بود و هر روز صبح از بلندگوی زندان پخش می شد که موجب خرد شدن اعصاب زندانیان می گشت. پس از آنکه شعر جدید و انقلابی بر آن آهنگ سوار شد، زندانیان هر روز با اشتیاق به آهنگ گوش داده و سرود خود را می خواندند:

"راه تازه ای پیش پای خلق
مشت محکمی بر دهان تو

.....

انقلاب سرخ راه توده ها

حیله سپید کرده برملا"

۲۱. شعر "با چشمها...." (مرثیه های خاک)

۲۲. همان شعر

۲۳. این عبارت عمومی بود که در چهاردیواری هرخانه شنیده می شد. اتفاقا در شعر "دخترای ننه دریا" ی شاملو نیز این شعار منعکس است:

"مگه دیفار خمه موش نداره؟

مگه موش گوش نداره؟

موش دیفار، ننه دریا رو خبردار میکنه"

۲۴. انگار برتولت برشت کتاب "ترس و نکبت رایش سوم" را برای توصیف این دوره نوشته بود. من (نگارنده) دانش آموز دبیرستانی بودم که این کتاب را خواندم و واقعا باورم نمیشد که آن را یک نویسنده غیرایرانی و برای جامعه ای غیراز ایران نوشته است. آن کتاب که گوشه هایی از شرایط زندگی مردم آلمان تحت سلطه فاشیسم هیتلری را به تصویر کشیده، در بسیاری موارد عینا بازگو کننده شرایط ایران تحت سلطه دیکتاتوری آریامهری بود.

۲۵. شعر "سخنی نیست...." (لحظه ها و همیشه)

۲۶. شعر "فریادی و... دیگر هیچ." (باغ آینه)

۲۷. شعر "شبانہ ۳" (دریغا دره سرسبز...), (آیدا، درخت خنجر وخاطره)

باگفتن دریغ ازبامداد، این قطعه شفرشاملو به ذهنم آمد که به مناسبت دیگری سروده شده است.

۲۸. منظور، یکی، ترجمه شعرهای لنگستون هیوز توسط شاملو است که اولین بار بهروز دهقانی به آن مبادرت ورزید. ترجمه بهروز در آلمان در نشریه "آدینه - مهد آزادی" (مهرماه ۱۳۴۴) به چاپ رسید. قطعه اول این ترجمه بدینصورت بود "من یه سیام. سیا مٹ شب که سیاس. سیامٹ اعماق افریقای خودم...." "آدینه مهد آزادی نشریه ادبی - سیاسی بسیار پربار و رادیکالی بود که بهروز و صمد با کمک برخی دوستانشان آنرا منتشر می کردند. ولی چنان نشریه ای در شرایطی که کوشش می شد هرروز "رنگین نامه" جدیدی برای اشاعه فرهنگ ارتجاعی و ضدخلقی در میان مردم انتشار یابد نمیتوانست مدت زیادی دوام آورد و دوام

نیارود. پس از مدتی انتشار درش را تخته کردند. (در طی یکسالی که این نشریه منتشر می شد صمد و بهروز و دوستانشان به طرق مختلف تحت فشار بودند. با اینحال توانستند ۱۷ شماره از آن نشریه را به چاپ برسانند) مورد دیگر کار بسیار ارزشمند جمع آوری هنر و ادبیات فولکلوریک آذربایجان توسط صمد بهرنگی و بهروز دهقانی می باشد که کتاب پر ارزش "کوچه" شاملو یادآور آنهاست. بیاد بیاوریم که مردم ایران متعلق به ملیتهای گوناگون با زبانهای مختلف می باشند و کتاب شاملو تنها دربرگیرنده فرهنگ مردم فارس زبان ایران است. واقعیت ستم ملی در ایران و اشاعه شونیسیم و ناسیونالیسم ارتجاعی البته کار جمع آوری هنر و ادبیات دیگر خلقهای ایران را بسیار مشکل ساخته است.

صمد و بهروز در حالیکه به زبان مادری خود عشق می ورزیدند در قالب قصه ها، بایاتی ها (شعرهای کوتاه مردمی) متلها و چیستان و ضرب المثل های مردم آذربایجان، فرهنگ مقاومت و مبارزه توده هایی را می دیدند که گاه با زیباترین کلام و شعرگونه بیان شده اند. آنها با اندیشه تابناک مبارزه با فرهنگ امپریالیستی (منظور فرهنگ غرب بطور عام نیست که اتفاقا در بسیاری زمینه ها انعکاس پیشرفتهای تاریخی غربی هاست و از آنها باید آموخت) کار خود را آغاز کردند. آرزو می کنم نه تنها دنباله کار بهروز و صمد به زبان ترکی توسط افراد مبارز و متعهد آذربایجانی گرفته شود بلکه انجام این کار در میان دیگر خلقهای تحت ستم ایران نیز آغاز شود. آیا زنده کردن فرهنگ مترقی خلقها همراه با مبارزه همه جانبه برعلیه ستم ملی در ضمن یکی از موثرترین راهها برای مقابله با جوکهای مملو از تحقیر و توهین نسبت به ملیت های مختلف نیست که دائما توسط مرتجعین در میان مردم منتشر و توسط خیلی از آدمهای ناآگاه یا چوخ بختیار تکرار می شود؟ این جوکها بخصوص در مورد آذربایجانی ها و رشتی هاست و اساسا از طرف مرتجعین به خاطر نقش مبارزاتی مهمی که مردم این دو دیار در انقلاب مشروطیت و پس از آن ایفا نمودند، ساخته شد.

۲۹. رفیق مسعود احمدزاده، "مبارزه مسلحانه هم استراتژی وهم تاکتیک"

۳۰. اولین بار در زمان ریاست جمهوری جانسون (سال ۱۹۶۸) بود که مقامات امریکایی، ایران را به "جزیره ثبات و آرامش در خاور میانه" تشبیه کردند. در این زمان در پرونده های مربوط به ایران در وزارت امور خارجه امریکا چنین تصویر رضایت بخشی (!!)) از اوضاع ایران ارائه میشد: شاه کاملا بر اوضاع مسلط است و هیچ عاملی قدرت او را در داخل تهدید نمی کند. (نگاه کنید به باری روبین، (مترجم محمود مشرقی) جنگ قدرتها در ایران صفحه ۱۰۱)

۳۱. شعر "ضیافت" (دشنه در دیس)

۳۲. شعر "شعری که زندگی است" (هوای تازه)

۳۳. شعر "هجراتی" (ترانه های کوچک غربت)

*. میدان چیتگر، نزدیک تهران، که مخالفان رژیم شاه در آنجا به جوخه آتش سپرده می شدند.

* * * دیلمان، منطقه ای است در شمال کشور که بخش معروف سیاهکل جزو آن است و سیاهکل نقطه آغاز مبارزه مسلحانه در آخرین دهه رژیم گذشته بود.

۳۴ و ۳۵. شعر "ضیافت" (دشنه در دیس)

"شرمسار خود نبود و

سرافکنده

در پناه سرد سایه ها نگذشت:
راهش در آفتاب بود
اگر چند می گذاخت
و طعم خون و گدازه مس داشت؛
و گردن افراشته ،
هرچند
آن که سربه گریبان در کشد
از دشنام کبود دار
ایمن است"

۳۶. نقل به معنی از کتاب رفیق امیر پرویز پویان ، "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء"

۳۷. شعر "میلااد آنکه عاشقانه برخاک مرد" (ابراهیم در آتش):
"که عاشق

اعتراف را چنان به فریاد آمد
که وجودش همه
بانگی شد."

۳۸. همانجا

۳۹. شبانه (ابراهیم در آتش)

۴۰. شعر شکاف، (دشنه در دیس):

"این چنین سرخ و لوند

برخار بوته خون

شکفتن

وینچنین گردن فراز

برتازیانه زار تحقیر

گذشتن

و راه را تا بغایت نفرت

بریدن۔

آه ، از که سخن می گویم؟

ما بی چرا زندگانیم

آنان به چرا مرگ خود آگاهانند."

۴۱. شعر "بچه های اعماق" (ترانه کوچک غربت)

۴۲. قطعه ای از یک شعر زنده یاد سعید سلطانپور

۴۳. شعر "غریبانه" (ابراهیم در آتش)

۴۴. دریغا که همه واقعیت‌های زندگی این دوره در شعر شاملو منعکس نیست . بخصوص شرایط وحشتناک و طاقت فرسای زندگی زنان و مبارزه دلیرانه و خستگی ناپذیر آنان برعلیه رژیم جمهوری اسلامی . زنان دلیر و شجاع ایران در تمام دوره های حیات جمهوری اسلامی به اشکال مختلف برعلیه این رژیم جنگیده و لحظه ای آرام ننشسته اند. رزم زنان ایران بواقع یکی از موثرترین عواملی است که باعث گردیده شعله های مبارزه در طول حیات جمهوری

اسلامی علیرغم همه وحشی گریها، قساوت ها و جنایتهای این رژیم همواره برافروخته باقی بماند. ایکاش شرح آن وحشی گریها و وصف این مبارزه و مقاومت نیز در شعرهای شاملو بازتاب می داشت.

۴۵ و ۴۶. شعر "در این بن بست" (ترانه های کوچک غربت) و "من همدست توده ام" (مدایح بی صله)

۴۷. استعاره، زبان شعرهای شاملوست. ولی این زبانی نیست که شاعر به میل خود برگزیده باشد. زبان استعاره ای را در درجه اول شرایط اختناق و زندگی در زیر سلطه سرنیزه به شاعر تحمیل نموده و خود جلوه ای از رنج و محرومیتی است که شاعر و توده های مورد خطاب او از فقدان آزادی بیان متحمل می شوند. با اینحال بکار بردن زبان استعاره که در ضمن قشنگی و زیبایی خاصی به شعرهای شاملو بخشیده باعث شده است که شعرهای او علیرغم اینکه از مسایل مشخص و حاد روزانه و تاریخی نشات گرفته اند، شعرهای "همیشه" باشند. شعرهایی که زمان نمی شناسند و تا وقتی ظلم است و مقاومت و مبارزه، همچنان در قلب و روح مبارزین جای می گیرند و به آنها تاب و انرژی می بخشند.

شعرهایی نظیر "نازلی سخن نگفت" حتی سالها پس از سرایششان تازه اند. نام هر شیرآهنکوه زن یا مردی که با مقاومت حماسی خود باعث تحقیر و به زانو درآمدن شکنجه گرانس شده است را می توان به جای نام نازلی در این شعر قرار داد. می توان نام بهروز را قرارداد. نام شاهرخ را، نام شیرین را، نام بی نامها و گمنام های بسیار را که در زیر شکنجه جان باختند. (منظور چریکهای فدایی خلق، رفقا بهروز دهقانی و شاهرخ هدایتی و شیرین معاضد(فضیلت کلام) است)

شعر "باچشمها" با زبان کاملاً استعاره ای خود شاید یک دهه بعد از سرایشش، بیان حال آگاهترین توده ها و همچنین بیان حال طرفداران راستین چریکهای فدایی خلق در زمانیست که رژیم جمهوری اسلامی تازه بر سر کار آمده بود و سازشکاران و فریبکاران در مدح و ثنای آن می گفتند و به توجیه اعمال ارتجاعی می پرداختند. زمانی که حقیقت گویی اینان در مورد ماهیت ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم بودن خمینی و رژیمش با تمسخر و تهمت و ناروا مواجه بود. واقعا این شعر شرح حال آن اوضاع نیست!؟

"با چشمها

ز حیرت این صبح نابه جای
خشکیده بر دریچه خورشید چارتاق
برتارک سپیده این روز پابه زای،
دستان بسته ام را
آزاد کردم از
زنجیرهای خواب.

.....

.....

باری

من با دهان حیرت گفتم،

"ای یاوه

یاوه

یاوه
خلائق!

مستید و منگ
یا به تظاهر
تزویر می کنید؟
از شب هنوز مانده دو دانگی .
ور تائبید و پاک و مسلمان ،
نماز را ،
از چاوشان نیامده بانگی!"

هرگاو گند چاله دهانی
آتشفشان روشن خشمی شد
این گول بین ، که روشنی آفتاب را
از ما دلیل می طلبد."
توفان خنده ها....
"خورشید را گذاشته ،
میخواهد
با اتکا به ساعت شماطه دار خویش
بیچاره خلق را متقاعد کند
که شب
از نیمه نیز برنگذشته ست"
توفان خنده ها.....

تقدیم به شاعران ستیزه گری که با ارتجاع
جمهوری اسلامی می جنگند و شعرشان در
خدمت آفرینش دنیای آزاد انسانی است !